

نزدیک می‌شوم به تو  
که بر آستانه‌ی گودالی ژرف ایستاده‌ای  
و روح گل‌های زرد را  
بر دامنه‌ی آتشفشان‌های خاموش  
هدایت می‌کنی.

نزدیک می‌شوم به تو  
می‌کوشم از آن سوی سنگی بیایم  
که ویرانه‌ی جنگی غریبه را  
بر آن نهاده‌ای.

نزدیک می‌شوم به تو  
از سمت سایه‌های باریکی  
که پیش‌تر رؤیاهایت بودند  
و کنار کاج‌ها پرسه می‌زنند؛  
سایه‌هایی نه مرد، نه زن، نه حیوان.

آسمان رفته است.  
نزدیک می‌شوم به تو  
و آن رودخانه‌ی کم‌عمق همیشگی،  
که وقتی می‌گذری ابری‌ست  
و با سایه‌ات روی علف‌ها  
هوس‌های گمشده را به آدم‌ها نشان می‌دهد.

چند گام برمی دارم  
درون گودال؛  
حس دیگری را تجربه می کنم.  
چنین است:  
دست هایم را که به سوی آدم ها دراز می کنم،  
به سوی قله می روند.